



روایت‌های مختلف تاریخی از چگونگی مرگ «عمر بن سعد»

پخش قسمت بیست‌وهفتم مجموعه «مختارنامه» و نمایش چگونگی به درک واصل شدن «عمر بن سعد» و پسرش در این قسمت، اظهارنظرهای گوناگونی را میان صاحب‌نظران حوزه تاریخ اسلام در پی داشته است.

پخش قسمت بیست‌وهفتم مجموعه «مختارنامه» و نمایش چگونگی به درک واصل شدن «عمر بن سعد» و پسرش در این قسمت، اظهارنظرهای گوناگونی را میان صاحب‌نظران حوزه تاریخ اسلام در پی داشته است.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه فارس، شب گذشته (جمعه‌شب) و در قسمت بیست‌وهفتم مجموعه مختارنامه نشان داده شد که مادر حفص (خواهر مختار و همسر عمر بن سعد) پس از مشاهده مشاجره پسر خود با مختار، شمشیر از نیام یکی از نگهبانان کشید و پسرش را به قتل رساند.

برای بررسی صحت و سقم این روایت به دانشنامه 14جلدی امام حسین(ع) رجوع کردیم که روایت‌های آن در پی می‌آید:

در کتاب «الامالی» شیخ طوسی به نقل از مدائنی، از روایانش آمده است: از مختار - که رحمت خدا بر او باد - برای عمر بن سعد بن ابی‌وقاص، درخواست امان شد؛ ولی به شرط این که از کوفه بیرون نرود، به او امان داد، که اگر برود، خونش بر باد رفته است. مردی نزد عمر بن سعد آمد و گفت: من شنیده‌ام که مختار سوگند یاد کرده که مردی را بکشد! به خدا سوگند، من کسی را جز تو گمان ندارم.

عمر [ابن‌سعد] از کوفه بیرون آمد تا به حمام رسید. به او گفته شد: فکر می‌کنی این کارت بر مختار پوشیده می‌ماند؟! او شبانه بازگشت و داخل خانه‌اش شد.

وقتی صبح شد، من بر مختار وارد شدم. هیثم بن اسود آمد و نشست. حفص پسر عمر بن سعد آمد و به مختار گفت: [پدرم] ابوحفص، برایت پیام داد که: بر اساس همان عهد و قرار که میان ما و تو هست، ما را در جایگاهمان نگه دار! مختار گفت: بنشین. و ابوعمره را صدا زد. مردی کوتاه آمد، در حالی که صدای چک‌چک آهن سلاحش بلند شده بود. مختار با او در گویی سخن گفت و دو نفر را هم خواست و به آنها گفت: با او بروید. به خدا سوگند، خیال نمی‌کردم که به خانه عمر بن سعد رسیده باشد که سرش را آورد.

مختار به حفص گفت: این را می‌شناسی؟

گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»؛ آری.

مختار گفت: ای ابوعمره! او را به عمر ملحق کن. او حفص را هم کشت.

آن‌گاه مختار - که رحمت خدا بر او باد - گفت: عمر در برابر حسین(ع) و حفص در برابر علی‌بن‌الحسین، هرچند که برابر نیستند.

در کتاب «تاریخ الطبری» به نقل از موسی‌بن‌عامر ابوالاشعر آمده است: روزی مختار - که برای هم‌مجلسی‌های خود سخن می‌گفت - اظهار داشت: فردا مردی گنده‌پا، گودچشم و پرابرو را می‌کشم که کشته شدن او، اهل ایمان و فرشتگان مقرب را خوشحال می‌کند.

هیثم بن اسود نخعی نزد مختار بود که این گفته را شنید و در دلش افتاد که آن کسی که مختار قصد او را دارد، عمر بن سعد بن ابی‌وقاص است. وقتی به منزلش بازگشت، پسرش عریان را خواست و گفت: امشب با ابن‌سعد دیدار می‌کنی و او را از فلان و فلان مسئله خبردار می‌سازی و می‌گویی: مراقبت لازم را به عمل بیاور که مختار جز تو را قصد نکرده است.

پسر هیثم نزد عمر بن سعد آمد و ماجرا را بازگفت. عمر بن سعد به وی گفت: خدا به پدرت و به خاطر رعایت حق برادری جزای خیر دهد! مختار چگونه قصد مرا کرده، در حالی که با من عهد بسته و تعهد داده است؟!

مختار نخستین کاری که کرد، این بود که روش خوبی را میان مردم بنیان گذاشت و با آنها به مهر رفتار کرد.

عبدالله بن جعد بن هبیره، به جهت خویشاوندی‌اش با علی(ع)، گرمی‌ترین شخص نزد مختار بود. عمر بن سعد با عبدالله بن جعد صحبت کرد و به او گفت: من از این مرد - یعنی مختار - بیمناکم، برای من امان بگیر! او هم امان گرفت.

من امان او را دیدم و خواندم. چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. این امانی است از سوی مختار بن ابی‌عبید برای عمر بن سعد بن ابی‌وقاص. تو و مال و خانواده و خاندان و فرزندان در امان خدایید. برای آنچه در زمان گذشته از تو سرزده، مؤاخذه نمی‌شوی، مادام که حرف‌شنو و مطیع باشی و کنار خانه و خانواده و شهرت باشی. هرکس از مأموران و شیعیان خاندان محمد و دیگر مردم عمر سعد را می‌بیند، متعزّز او نشود، جز به خوبی».

سائب بن مالک، احمر بن شمیط، عبدالله بن شداد و عبدالله بن کامل، گواهان این امان بودند و مختار خود با خدا عهد و پیمان بست که به آن امانی که به عمر بن سعد داده، وفا کند، مگر اینکه او کاری انجام دهد و خدا را گواه گرفت، و خدا گواهی کافی است.

ابوجعفر محمد بن علی (باقر)(ع) می‌فرماید: «امان دادن مختار به عمر بن سعد به این‌که «مگر کاری انجام دهد»، مرادش این بود که او هرگاه داخل مستراح هم شد، کاری انجام داده است».

وقتی عُریان، خبر [سوگند خوردن مختار به کشتن فردی] را آورد، عمر بن سعد، شب برای حمام از منزل بیرون رفت. سپس با خود گفت: به منزلم برمی‌گردم. پس بازگشت و از رُوحاء عبور کرد و صبح به خانه‌اش آمد، در حالی که به حمام رفته بود. غلامش به او امان‌نامه و نیز منظور مختار را از آن یادآوری کرد و گفت: چه کاری بزرگ‌تر از آنچه تو کردی! تو اقامتگاه و خانواده‌ات را ترک کردی و تا اینجا آمدی. به منزلت برگرد و اجازه نده که مختار بهانه‌ای ضد تو بیابد.

او به منزلش بازگشت؛ ولی خبر رفتنش به بیرون از منطقه تعیین شده، به مختار رسید. مختار گفت: هرگز! در گردن او زنجیری است که اگر برای فرار هم تلاش کند نمی‌تواند و او را باز می‌گرداند.

مختار، صبح، ابوعمره را به دنبال عمر بن سعد فرستاد و دستور داد که او را بیاورد. ابوعمره نزد عمر بن سعد آمد و بر او وارد شد و گفت: تو را خواسته است!

عمر برخاست؛ اما پایش در جبه‌اش گرفت و فرو افتاد. ابوعمره او را در همان جبه با شمشیرش کشت و سرش را در دامنش گذاشت و آن را در برابر مختار قرار داد.

مختار به پسر عمر، حفص بن عمر بن سعد - که نزد او نشسته بود - گفت: این سر را می‌شناسی؟ حفص استرجاع کرد (انا لله گفت) و گفت: آری و زندگی، دیگر پس از او، لطفی ندارد! مختار گفت: راست گفتی. تو هم پس از او زنده نمی‌مانی! و دستور داد او را نیز کشتند و سر او را کنار سر پدرش گذاشتند.

آنگاه مختار گفت: این در برابر حسین(ع) و این هم در برابر علی بن الحسین (علی اکبر)، هرچند که برابر نیستند! به خدا سوگند، اگر سه‌چهارم قریش را به خاطر حسین می‌کشتم، با بند انگشتی از بند انگشتان او برابری نمی‌کرد.

در کتاب «#الاحبار الطوال» آمده است: شمر بن ذی‌الجوشن و عمر بن سعد و محمد بن اشعث و برادرش قیس بن اشعث وقتی خبر شورش مردم بر مختار و سر باز زدن از فرمان او را شنیدند، به کوفه آمدند. آنان در طول حکومت مختار، از مختار، فراری بودند؛ چون فرماندهان جنگ با حسین(ع) بودند. آنان با مردم کوفه همراه شدند و زمام امور مردم را به‌عهده گرفتند.

دو گروه آماده نبرد شدند. کوفیان همگی در جَبَانَة الحَشَّاشین گرد آمدند. مختار به سوی آنها حرکت کرد و درگیر شدند به مختار خبر رسید که سَبَّث بن ربیع و عمرو بن حجاج و محمد بن اشعث با عمر بن سعد، به همراه گروهی از اشراف کوفه، راه بصره را پیش گرفته‌اند [و فرار می‌کنند]. وی مردی از نزدیکان خود به نام ابوقلوص شیامی را با سپاهی در پی آنان فرستاد. او در منطقه مَدَار به آنها رسید. آنها با او [ابوقلوص] درگیر شدند و ساعتی با وی جنگیدند و شکست خوردند و عمر بن سعد به دست او افتاد و بقیه فرار کردند. او عمر بن سعد را نزد مختار آورد.

مختار گفت: ستایش خدایی را که تو را در دسترس قرار داد! به خدا سوگند، دل‌های خاندان محمد را با ریختن خونت تسکین می‌دهم. ای کیسان، گردنش را بزن! او هم گردن عمر بن سعد را زد و سرش را گرفت و به مدینه نزد محمد بن حنفیه فرستاد.

در کتاب «#رجال الکَشَّی» به نقل از عمر بن علی بن الحسین(ع) آمده است: وقتی سر عبیدالله بن زیاد و سر عمر بن سعد را برای امام زین‌العابدین(ع) آوردند، به سجده افتاد و فرمود: «#ستایش خدایی را که انتقام خون مرا از دشمنانم گرفت! خدا به مختار جزای خیر بدهد!«.